

تعالی معنوی انسان در آموزه های مولانا

علیرضا خواجه گیر*

چکیده

در عرفان اسلامی، انسان، موجودی ذومراتب با ساحت‌های وجودی مختلف است که هر یک از آنها دریچه‌ای به وجود پر رمز و راز این معمای هستی است. در میان عارفان مسلمان، چهره مولانا جلال‌الدین رومی در کشف رازهای درونی انسان و گشودن اسرار وجودی او بسیار برجسته است. مولوی با بهره‌گیری از تعالیم عمیق دینی و تجربیات عارفان پیش از خود و آمیختن آنها با تجربیات عرفانی خویش توانست انسان‌شناسی عرفانی بسیار متعالی و عمیقی را در آثار منشور و منظوم خویش به بشر عرضه کند.

تعالی معنوی انسان در تفکر مولانا را باید از دو جنبه نگریست: یک جنبه آن مانع‌زدایی و آسیب‌شناسی روحی انسان و جنبه دیگر، چگونگی پرورش روحانی اوست. مولوی با تفکیک خود حقیقی و خود مجازی انسان و شناخت آثار زیانبار غفلت انسان از ساحت الهی خویش، موانعی را که باعث این غفلت و دوری انسان از گوهر حقیقی خود می‌شود، در مکتب عرفان عشقی خویش به بهترین وجهی به تصویر کشید و همچون طبیبی روحانی توانست با کشف علل واقعی درد و رنج انسان غداهای حقیقی روح انسان را شناسایی و عرضه کند.

واژگان کلیدی: خود حقیقی، خود مجازی، ایمان، عشق، حجاب ظلمانی، حجاب نورانی.

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد مبارکه - دانشجوی دکتری ادیان و عرفان تطبیقی

مقدمه

جان پرور است قصه ارباب معرفت رمزی برو پیرس حدیثی بیا بگو
 مسئله انسان و اسرار وجودی او از جمله مسائلی است که در همه مکاتب بشری و الهی به
 آن توجه شده و همه مکاتب سعی کرده‌اند در حد ظرفیت و توانایی خود پرده‌ای از قصه
 پر رمز و راز این معمای هستی ارائه کنند و با معنایی که از آن ارائه می‌دهند، پایه‌های
 انسان‌شناسی خود را تحکیم بخشند.
 عرفان اسلامی از جمله مکاتبی است که بسیار عمیق و پردامنه به انسان پرداخته و با مدد
 تعالیم عمیق دینی، کشف و شهود و تجربیات عارفان مسلمان پرده‌های بسیاری از اسرار و
 رموز انسان را به تصویر کشیده است. انسان در عرفان اسلامی جایگاه ویژه و ممتازی دارد
 و به تعبیر قرآن کریم حامل بار امانت الهی و آگاه به اسماء الهی است.
 و یاد داد به آدم همه اسماء را (بقره/۳۳).
 ما امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم پس از پذیرفتن آن امتناع
 کردند و از آن دوری گزیدند و انسان آن را حمل کرد (احزاب/۷۲).
 از آنجا که انسان یگانه خلیفه و جانشین حقیقی خداوند روی زمین و محل ظهور و
 تجلی اسماء خداوند است، طبیعتاً پرداختن به انسان و نقش و جایگاه او در جهان هستی و
 شناخت گوهر وجودی او از مهم‌ترین تعالیم معنوی عارفان است. در میان عارفان مسلمان
 چهره مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی حقیقتاً برجسته و کم نظیر است.
 بی‌تردید جهانی که ما در آن به سر می‌بریم، با فضایی که مولانا در آن عمر خود را
 سپری کرده بسیار متفاوت است، زیرا تحولات عمیق معرفتی و دینی که در قرن‌های
 گذشته پدیدار شد، نگرش انسان را به مسائلی از قبیل خدا، زندگی، دین، سعادت و غیره
 تحت الشعاع قرار داد، لذا نسبت بین آدم با مسائلی مانند خدا و عالم هستی کاملاً متفاوت از
 گذشته است؛ اما با وجود این، مسئله تکامل معنوی، رسیدن به آرامش باطنی، دغدغه‌های
 درونی و رهایی از درد و رنج همواره طی تاریخ توجه انسان را به خود معطوف کرده است.
 بنابراین اگرچه در ظاهر، عصر ما شباهت زیادی به دوران مولانا ندارد، اما از جهت مسائل
 مذکور که همواره در هر عصری خود را نشان می‌دهد دوران ما بسیار نیازمند به تعالیم
 روحبخش مولاناست.

مولوی با بهره جستن از قرآن کریم و سنت نبوی و میراث عرفانی پیشینیان، نگاهی ژرف به حقایق جهان هستی و بالاخص اسرار وجودی انسان داشته است و به تعبیر خود نسل‌های پس از او هم از این سفره معنوی برخوردار خواهند بود (زرین کوب، ص ۲۷۳).

هین بگو که ناطقه جو می کند
تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن آری بود
لیک گفت سالفان یاری بود

(مثنوی، دفتر سوم / ۸-۲۵۳۷)

شیوه کار مولانا در بیان تعالیم معنوی و عرفانی، بالاخص در مثنوی، استفاده از داستان و تمثیل است. او همچون بسیاری دیگر از عارفان نظیر سنائی و عطار با بیان تمثیل و داستان‌های عرفانی به ظاهر ساده نتایج و گوهرهای بسیار عمیق از آنها استنتاج می کند و داستان را ظرفی می داند که حقایق را در خود متجلی کرده است و نظر اصلی شنونده را از ظاهر داستان به سمت محتوی و پیام آن معطوف می کند:

ای برادر قصه چون پیمانه است
معنی اندر آن بسان دانه است
دانه معنی بگیری مرد عقل
ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

(مثنوی، دفتر دوم / ۲-۳۶۳۱)

یکی از مآخذ مهم برای فهم درست آموزه‌ها و تعالیم مولانا احوال خود اوست، چرا که بسیاری از اشارات و رموز در آثار او به احوال و تجارب خود او مربوط است و کسی که خود تصریح می کند - خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران - قطعاً می بایست بیشتر به احوال و تجارب خود نظر داشته باشد؛ بنابراین آموزه‌های او در عین حال می بایست تا حد زیادی تفسیر و توجیه طرز سلوک و نحوه حیات معنوی خود او باشد (زرین کوب، ص ۲۷۴).

قصه نی نیز که در آثار او، بالاخص مثنوی مطرح شده، گویای جانی است که از مقام وصل جانان دور افتاده و هوای رسیدن به معشوق ابدی دیار حقیقی را در سر می پروراند و بیان حکایت مهجوری عاشق از عالم ملکوت است که با رسیدن بدان جا در محبوب ابدی و سرمدی فانی می شود. از نظر برخی صاحب نظران منظور خود مولاناست (فروزانفر، ص ۲).

سیمای انسان معاصر

با شروع رنسانس از میانه قرن ۱۵ در اروپا و پدید آمدن تحولات بنیادین در نظام فکری بشر که ریشه در تحولات دینی و اجتماعی و پیدایش نهضت پروتستانسم در اروپا داشت، نهضت امانیسم رشد کرد. پیدایش مکاتب امانیستی و اصالت انسانی اگر چه از این جهت که محوریت را به انسان می داد بسیار با اهمیت بود، اما از جهت دیگر واکنشی در برابر کلیسای مسیحیت بود که به وعده های آزادمنشانه و رهایی بخش خود برای رساندن انسان به سعادت واقعی جامعه عمل نپوشانده بود.

با رشد نهضت امانیسم که بر همه شاخه های علمی و دینی سایه افکند و انسان را محور همه بحث ها و شاخه های علمی و حتی دینی قرار داد، نگاه بشر به خلقت جهان، رابطه با خدا، معناداری زندگی، دین و سایر مقولات به گونه ای اساسی تحول یافت (دیویدری، ص ۵۶).

اگر چه این نگاه انسان گرایانه به جهان هستی، مقولات انسانی و دینی، پیشرفت های بسیار زیادی برای بشر به ارمغان آورد و زندگی بشر مدرن را به سمت رفاه، آسایش و لذت سوق داد، اما به تدریج فلسفه حقیقی خلقت انسان و گوهر معنوی او به فراموشی سپرده شد، زیرا امانیسم با غفلت از جنبه های معنوی و ملکوتی بشر همه کوشش خود را در فراهم آوردن رفاه و آسایش جنبه های غریزی بشر به کار برد و طبیعتاً آنچه به عنوان آرامش و شادی و امید در مکاتب الهی و آسمانی مطرح بود در این تفکر مورد غفلت واقع شد.

تجربه امانیسم محدود کردن همه چیز به موازین و مقادیر بشری بود تا به بهانه تسلط بر زمین از آسمان روی برتابد و اهمیت اصالت فرد که در واقع نفی هر گونه اصل عالی و برتر از فردیت بود، جایگزین تفکر سنتی پیش از خود کند (گنون، ص ۸۲).

از ویژگی های اساسی انسان عصر مدرن از بین رفتن انسجام و هماهنگی بین انسان و طبیعت بود که خود معلول از بین رفتن عدم توازن و انسجام و هماهنگی بین انسان و خداوند بوده است، زیرا انسان عصر رنسانس ماهیت دو گانه بودن بشری و الهی را از دست داد و به کلی جنبه بشری پیدا کرد (نصر، ص ۷۷).

اریک فروم که از روان شناسان اجتماعی مشهور دنیای معاصر است در نقد تمدن جدید امانیستی و سرگردانی انسان معاصر معتقد است:

علت اساسی شکست تمدن غرب و امانیسم جدید در دو فرضیه غلط روان‌شناسی نظام صنعتی بود: فرضیه اول اینکه امانیسم هدف زندگی را شادکامی به معنای حداکثر لذت و ارضای تمام هوس‌ها و امیال غریزی شخصی معرفی کرد. فرضیه دوم اینکه منیت و خودخواهی و حرص و آزر را که نظام صنعتی برای امکان تداوم خود باید آنها را ایجاد می‌کرد توسعه بخشید. آنچه در اندیشه مکاتب امانیستی انسان جدید مطرح شد بیشتر اندیشه "داشتن" بیشتر بود نه "بودن" و هدف زندگی، بیشتر داشتن شد نه بیشتر بودن (فروم، ص ۲۰).

مفهوم "داشتن" در اینجا همان اندیشه مالکیت است و مفهوم "بودن" بهره‌ورکردن خویشتن حقیقی است. بر این معنا ایمان، عشق و پرستش در اندیشه بودن یک فرایند دائمی و مداوم از ارتباط درونی با خداوند برای رسیدن به نوعی یقین و خویشتن واقعی است و در برابر آن احساس ایمنی نسبت به آنچه داریم از فرایندهای داشتن است. لذا همیشه در برابر بیشتر داشتن و گذشتن از داشتن‌ها عامل ترس وجود دارد، اما در "بودن" خطر از دست دادن دارایی و ناامنی ناشی از آن وجود ندارد، زیرا من همان کسی هستم که هستم، نه کسی هستم که چیزی دارم و کانون هستی من در درون من است نه آنچه از بیرون مرا احاطه کرده است.

اندیشه داشتن در حقیقت نتیجه رشد عقلانیت ابزاری و پایان دادن به انقیاد در برابر قانون آسمانی و در نظر گرفتن نفع برادران نوعی و انقیاد فرد در برابر منافع جمع بود (الن تورن، ص ۳۹).

سلوک عارفانه مولانا

از قرن‌های اولیه پیدایش تصوف در جامعه اسلامی، تغییرات و تحولات بسیاری در آن صورت گرفت و دیدگاه‌ها و فرقه‌های بسیاری در آن پدید آمد. از آنجا که نخستین فرقه‌های اولیه تصوف در جامعه اسلامی با زهد و بی‌رغبتی به دنیا آغاز شد و صوفیان اولیه عمدتاً زاهد بودند و تصوف نوعی مبارزه با دنیاپرستی و غرق شدن در تمتعات دنیوی بود، طبیعتاً عرفان و تصوف زاهدانه که بنا بر بی‌رغبتی و ترک دنیا و خوف از خداوند می‌گذاشت، با این تفکر سنخیت بیشتری داشت. شاید برجسته‌ترین نماینده این نوع تفکر را بتوان امام محمد غزالی دانست که تعالیم او در کتاب‌هایی مانند *احیاء علوم الدین* و

کیمیای سعادت منعکس شده است و کمتر متفکری را می‌توان دید که از تعالیم او بهره نگرفته باشد (سروش، قمار عاشقانه، ص ۳۳).

داستان تصوف عشقی اگر چه از همان ابتدای پیدایش تصوف در سخنان رابعه عدویه بازتاب یافت، اما این نهال تازه سر از خاک برآورده در دامن باغبانی چون مولانا آنچنان فربهی و عظمت یافت و بارور شد، که حقیقتاً پس از او هم کسی به اوج قله‌های عشقی که او فتح کرد نرسید. سلوک عارفانه مولانا و تعالیم معنوی را که او عرضه و به بشر هدیه کرد، باید از این دریچه نگریست، زیرا بدون توجه به این مسئله راز کلام و تعالیم او پوشیده خواهد ماند (سروش، قصه ارباب معرفت، ص ۷۴).

عاشقان را شادمانی و غم اوست	دست مزد و اجرت خدمت هم اوست
غیر معشوق از تماشائی بود	عشق نبود هرزه سودائی بود
عشق آن شعله است کاو چون بر فروخت	هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

(مثنوی، دفتر پنجم/۵۸۶)

در اندیشه عاشقانه مولانا، محرک، عالم عشق است و آنچه عالم هستی را به طواف محور هستی که معشوق حقیقی است و امیدارد عشق است و این عشق رازی است از رازهای خداوند که در جهان جلوه کرده و با همه کس سخن نمی‌گوید. زندگی حقیقی و سعادت واقعی در پرتو این عشق حقیقی میسر است و تا انسان به آن حقیقت نرسد معنای زندگی واقعی را نخواهد فهمید:

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید	در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
بمیرید بمیرید، از این مرگ مترسید	کز این خاک بر آید سماوات بگیرید
یکی تیشه بگیرید پی حفره زندان	چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید

(دیوان شمس، ص ۶۳۶)

خود او نیز راز ماندگاری و جاودانگی خود را در بهره مندی از این عشق می‌دانست:

مردم بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیراست مرا جان دلیر است مرا	زهره شیراست مرا زهره تابنده شدم

(همان، ص ۱۳۹۳)

عشق آدمی را به چشمی مجهز و قلمروهایی از هستی را بر او آشکار می‌کند که عقل را جواز ورود بدان آفاق نیست. عشق نه تنها حواس تازه ای به انسان می‌بخشد و دریچه‌های

تماس او را با حقایق فراخ تر و افزون تر می کند، بلکه در درمان او هم نقشی عظیم بر عهده دارد و بسا بیماری های ویرانگر روحی که از بن بر می کند و آدمی را آینه ای نور خیز می کند که حقایق می توانند در آن متجلی شوند، زیرا انسان موجودی دو ساحتی است که از یک سو هم جنس ساکنان دیار قرب و کروییان عالم قدس است و از سوی دیگر هم نشین حیوانات و بنده ظلمتکده طبیعت. آن که مخدوم است عنصر ملکوتی او و آن که خادم است عنصر طبیعی اوست، لذا در زندان طبیعت به یاد وطن مالوف می گرید و می نالد و از جدایی ها شکایت می کند (سروش، تفرج صنع، ص ۱۴۸).

بشنو از نی چون حکایت می کند	از جدایی ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا بیریده اند	در نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

(مثنوی، دفتر اول/ ۱، ۵-۱)

مولانا عشق را وصف حقیقی خداوند می داند و معتقد است، بالاترین وصفی که خداوند خود را با آن معرفی کرده، محبت است و خوف را در مرتبه مادون آن می داند، بنابراین عاشق و معشوق حقیقی هم اوست و اطلاق عشق بر ذات حق اطلاق حقیقی و بر غیر حق اطلاق مجازی است، زیرا اوصاف کمالیه وجود اولاً و بالذات به حضرت حق و ثانیاً و بالعرض به موجودات عالم تعلق می گیرد:

عشق وصف ایزد است اما که خوف	وصف بنده مبتلای فرج و جوف
چون یحبون بخواندی در نبی	با یحبوهم قرین در مطلبی
پس محبت وصف حق دان عشق نیز	خوف نبود وصف یزدان ای عزیز
شرح عشق ار من بگویم بر دوام	صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

(همان، دفتر پنجم / ۹-۲۱۸۵)

آسیب شناسی روح انسان

پیام حقیقی همه ادیان الهی و معلمان بشر همواره این بوده که انسان را نسبت به حقایق و استعدادهایی که در وجود او به ودیعه نهاده شده، آگاه ساخته و انسان را از غفلت و کوری از دانش حقیقی وارهانند و خود حقیقی و بُعد الهی او را به او نشان دهند. انسان موجودی

است آن چنان عظیم که از نظر تکامل عملاً حدی برای او متصور نیست و هیچ چیز نمی تواند ظرفیت اقیانوس آسای او را پر کند ، لذا شناخت ابعاد وجودی او از واجب ترین معرفت هاست.

هیچ محتاج می گلگون نه‌ای	ترک کن گلگونه تو گلگونه‌ای
ای رخ چون زهره ات شمس الضحی	ای گدای روی تو گلگونه‌ها
تاج کرمناست بر فرق سرت	طوق اعطیناک آویز برت
بحر علمی در نمی پنهان شده	در سه گز تن عالمی پنهان شده
ای همه دریا چه خواهی کرد؟ نم	ای همه هستی چه می جویی ؟ عدم

(همان، ۷۲-۳۵۶۸)

تعبیر خُسران که در قرآن کریم بسیار به کار رفته است، دلیلی بر این ادعاست. این کتاب آسمانی و الهی که داعیه هدایت همه نسل‌های بشری را دارد، در تعبیر بسیار پر معنایی خسران حقیقی انسان را دوری از این جنبه الهی و فراموش کردن جایگاه خود الهی می‌داند:

الذین خسروا انفسهم فهم لا یومنون، آنان که خود را به زیان افکندند هرگز ایمان نمی‌آورند (انعام/۱۲)

ولا تکنوا کالذین نسوا لله فانسهم انفسهم اولئک هم الفاسقون ، مانند آنها که خداوند را فراموش کردند نباشید زیرا شما را از یاد خود خواهد برد و آنها حقیقتاً فاسقند (حشر/۱۹)

بالاترین خُسران و ضرری که متوجه انسان می‌شود، در درجه اول، جهل انسان نسبت به حقیقت و گوهر اساسی خویشتن است، بنابراین اولین قدم در جبران این خسارت، شناخت آگاهانه نسبت به خویشتن الهی است:

صد هزاران فضل داند از علوم	جان خود را می نداند آن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری	در بیان جوهر خود چون خری
که همی دانم یجوز و لا یجوز	خود ندانی تو یجوزی یا عجز
قیمت هر کاله میدانی که چیست	قیمت خود را ندانی احمقی است
جان جمله علم‌ها این است این	که بدانی من کیم در یوم دین

(مثنوی، دفتر سوم / ۵۲-۲۶۴۸)

از آنجا که انسان موجودی چند ساحتی و واجد ساحت مُملکی و ملکوتی و الهی است، تنها موجودی است که گاهی با خویشتن حقیقی خود بیگانه می شود و به تعبیر قرآن، خودش را فراموش می کند؛ البته این فراموشی از سنخ فراموشی روانی و از بین رفتن حافظه نیست بلکه غفلت از جنبه های گوهری و حقیقی خود است:

پاره دوزی می کنی اندر دکان	زیر این دکان تو پنهان دکان
ای ز نسل پادشاه کامیار	با خود آ از پاره دوزی شرم دار
تو مکانی اصل تو در لا مکان	این دکان بر بند و بگشا آن دکان

(همان، دفتر چهارم/ ۵۲-۲۵۴۹)

در جهان بینی عرفانی، انسان موجودی است تو بر تو و پر اسرار، بنابراین پنهان ترین و فکرسوزترین پدیده خلقت است و حتی از موجودات عالم غیب و ملکوت نیز مضمتر و پنهان تر است:

گر به ظاهر آن پری پنهان بود	آدمی پنهان تر از پریان بود
نزد عاقل آن پری که مضمتر است	آدمی صد بار خود پنهان تر است
آدمی همچون عصای موسی است	آدمی همچون فسون عیسی است
خویشتن نشناخت مسکین آدمی	از فزونی آمد و شد در کمی
خویشتن را آدمی ارزان فروخت	بود اطلس خویش را بر دلق دوخت

(همان، دفتر سوم/ ۸-۴۲۵۶)

عارفان با سیر در عالم درون و طی سفرهای معنوی و انفسی به بهترین وجهی از رازهای سر به مهر وجود انسان پرده برداشته و توجه انسان را به این امر معطوف داشته اند، که انسان علت غایی خلقت است، پس هر چند از نظر زمانی آخر همه به ظهور می رسد، اما هدف غایی از خلقت جهان هستی اوست .

پس به صورت آدمی فرع جهان	و ز صفت اصل جهان این را بدان
ظاهرش را پشه ای آرد به چرخ	باطنش باشد محیط هفت چرخ

(همان، دفتر ششم/ ۳۷۶۶-۶)

بنابراین مسلم است که سرمایه گذاری اصلی انسان هم باید در شکوفایی و شناخت این رسالت حقیقی و مهم باشد، زیرا برخلاف خود دانی و غریزی او خود حقیقی امری اکتسابی است و در سایه تلاش و کوشش صادقانه انسان متجلی می شود:

کار خود کن کار بیگانه مکن	در زمین دیگران خانه مکن
کز برای اوست غمناکی تو	کیست بیگانه تن خاکی تو
گوهر جان را نیابی فربهی	تا تو تن را چرب و شیرین می دهی
وقت مردن گند آن پیدا شود	گر میان مشک تن را جا شود
مشک چبود نام پاک ذوالجلال	مشک را بر تن مزین بر جان بمال

(همان، دفتر دوم / ۸-۲۶۲)

غفلت انسان از مسئولیت و امانت الهی که بر دوش او نهاده شده و به واسطه آن خداوند تمام هستی را بر محور وجود او قرار داده است، اگر چه روزی بر انسان آشکار خواهد شد، اما آن آشکار شدن دیگر دردی از او دوا نخواهد کرد و خود حقیقی از دست رفته او را هرگز به او باز نخواهد گرداند، بنابراین رفع این غفلت در پرتو تلاشی آگاهانه و مستمر امکان پذیر است.

خانه برکن کز عقیق این یمن	صد هزاران خانه شاید ساختن
گنج زیر خانه است و چاره نیست	از خرابی خانه مندیش و مه ایست
عاقبت این خانه خود ویران شود	گنج از زیرش یقین عریان شود
لیک آن تو نباشد زانکه روح	مزد ویران کردن استش آن فتوح
چون نکرد آن کار مزدش هست لا	لیس لئانسان الا ما سعی

(همان، دفتر چهارم / ۴۴-۲۵۳۹)

موانعی که در برابر درک ما از این گوهر حقیقی و الهی انسان قرار می گیرد نسبت به مراتب وجودی انسانها می تواند متفاوت باشد، به همین جهت در تعبیر دینی و عرفانی ما تعبیر حجابهای ظلمانی و حجابهای نورانی بسیار مطرح شده است. مولانا در داستان مارگیر و اژدها ماجرای کشیده شدن نفس انسان به شهوات و رذائل اخلاقی که همان حجابهای ظلمانی نفسانی می باشند را به تصویر می کشد و معتقد است، این نفس را باید همیشه تحت مراقبت داشت تا پرده دری نکند و لگام و افسار او همیشه در دست عقل انسان باشد:

نفس اژدهاست او کی مرده است	از غم بی آلتی افسره است
گر بیابد آلت فرعون او	که بامر او همی رفت آب جو
اژدها را دار بر برف فراق	هین مکش او را به خورشید عراق

تا فسرده می بود آن ازدهات

لقمه اویی چو او یابد نجات

(همان، دفتر سوم/ ۸-۱۰۵۳)

رذائل اخلاقی و گرفتار شدن به هوای نفس گاهی آن چنان روشنایی و لطافت روح انسان را از بین می برد، که دیگر قدرت دیدن حقایق جهان هستی و تجلیات رحمانی خداوند را در جهان هستی از انسان سلب و ارتباط او را با عالم معنا قطع می کند:

هر که را جان از هوسها گشت پاک	او ببیند قصر و ایوان سماک
ای برادر تو نیینی قصر او	زان که در چشم دلت رسته است مو
چشم دل از موی علت پاک کن	تا ببینی قصر فیض من لدن
چون محمد پاک بد زان نار و دود	هر کجا رو کرد وجه الله بود
جان نا محرم نبیند روی دوست	جز همان جان کاصل او از کوی اوست
هر کسی اندازه روشن دلی	غیب را ببیند به قصد صیقلی

(کاشفی، ص ۳۹۳)

نوع دوم موانع و غفلت‌ها، همان حجاب‌های نورانی است که بیشتر به عنوان حجاب‌های علمی معروف است، یعنی در بسیاری مواقع خود علم و دانش انسان مانع درک و فهم حقیقت و گوهر انسان است، مولوی در دفتر اول مثنوی قصه نحوی و کشتیان را در مورد همین مسئله مطرح کرده و در پایان نتیجه گیری می کند که تمثیل نحو همان علوم ظاهری است، که در کتاب‌ها و بحث‌ها می آیند و گاه بر خودخواهی و عجب انسان می افزاید، اما حدیث محو به ما درس فروتنی و ترک خودخواهی و ایثار و کرم می دهد و انسان را سبکبال می کند. (سروش، قمار عاشقانه، ص ۴۱).

آن یکی نحوی به کشتی در نشست	رو به کشتیان نهاد آن خود پرست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا	گفت نیم عمر تو شد در فنا
باد کشتی را به گردابی فکند	گفت کشتیان به آن نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگو	گفت نی ای خوش جواب خوب رو
مرد نحوی را از آن در دوختیم	تا شما را نحو محو آموختیم
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف	در کم آمدیابی ای یار شگرف

(مثنوی، دفتر اول/ ۶-۲۸۵۱)

در تعابیر مولانا، از دو نوع علم سخن گفته شده است، یکی علمی که انسان را حمل و او را سبکبال می‌کند و غُل و زنجیرها را از دست و پای او باز می‌کند و دیگری علمی که خود غُل و زنجیر می‌شود و انسان را سنگین می‌کند و اجازه پرواز کردن به او نمی‌دهد و در راه درک بسیاری از حقایق حجاب می‌شود:

علم اگر برتن زند باری بود	علم اگر بر دل زند یاری بود
علم‌های اهل تن احمالشان	علم‌های اهل دل حمالشان
باش تا روزی که محمولان حق	اسب تازان بگذرند از ما سبق

(همان، دفتر اول/ ۴-۳۴۵۲)

این تعابیر در ادعیه ائمه دینی (ع) هم به بهترین وجهی آمده است. در مناجات شریف شعبانیه چنین آمده است:

الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انرابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حُجب النور فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسک، پروردگارا به ما توفیق انقطاع کامل به سمت خودت عنایت فرما و دیده‌های دل ما را به نوری که با آن نور تو را مشاهده کنند، روشن ساز تا آنکه دیده بصیرت ما حجاب‌های نور را بردرد و به نور عظمت واصل گردد و جان‌های ما به مقام قدس عزت در پیوندد (قمی، ص ۳۰۷).

پرورش روحانی انسان

اگر بپذیریم که عصاره و گوهر تعالیم همه ادیان و مکاتب عرفانی رساندن انسان به سعادت معنوی و پرورش روحی انسان و تربیت اوست، پس عمدتاً در همه آنها به گوهر حقیقی انسان که همان روح الهی اوست توجه شده است. در تعالیم عرفانی مولانا نیز به مسئله روح و پیچیدگی‌ها و رازهای آن اشارات فراوانی شده است:

جسم ظاهر روح مخفی آمده است	جسم همچون آستین جان همچو دست
روح وحیی را مناسبهاست نیز	در نیابد عقل کان آمد عزیز
عقل احمد از کسی پنهان نشد	روح وحیش مدرک هر جان نشد

(مثنوی، دفتر دوم/ ۵۳۲۵۳)

توجه مولانا به این مسئله از چند جهت است، یکی گرسنگی و عطش روح برای به دست آوردن طعام معنوی و یا طعام شهوانی و دوم اینکه هر غذایی که روح به سمت آن رود و از آن سیراب شود، ویژگی‌ها و خصلت‌های همان غذا را به خود می‌گیرد، و هم سنخ ماکول خود می‌شود:

هر که گاه وجو خورد قربان شود هر که نور حق خورد قرآن شود
(مثنوی، دفتر پنجم / ۲۴۷۸)

این خورد گردد پلیدی زوجدا این خورد گردد همه نور خدا
این خورد زاید همه بخل و حسد و آن خورد زاید همه نور احد
این زمین پاک و آن شورست وید این فرشته پاک و آن دیواست وید

(همان، دفتر پنجم / ۴-۲۷۲)

از آنجا که روح از عالم علوی و متعالی است پس به تبع آن نیز به هر سمتی که روح سیر کند، انسان نیز به همان مرتبه و عالم تعلق پیدا خواهد کرد.

جای روح پاک علیین بود کرم باشد کش وطن سرگین بود
بهر مخمور خدا جام ظهور بهر این مرغان کور این آب شور

(همان، دفتر پنجم / ۴-۳۵۹۳)

زانکه هر مرغی بسوی جنس خویش می پرد در پس و جان پیش پیش
انیاء چون جنس علیین بدند سوی علیین جان و دل شدند
کافران چون جنس سجنین آمدند سجن دنیا را خوش آئین آمدند

(همان، دفتر اول / ۴-۶۴۲)

در اندیشه مولانا عطش گرسنگی روح را با دو غذا می‌توان رفع کرد و تنها این دو غذاست که می‌تواند عطش حقیقی روح انسان را برطرف کند و جان او را فربه نماید، این دو غذای معنوی روح بشر یکی ایمان است و دیگری عشق، که در واقع یکی مقدمه دیگری است:

روح را تابان کن از انوار ماه که ز آسبب ذنب جان شد سیاه
از خیال و وهم و ظن بازش رهان از چه و جور رسن بازش رهان
ای عزیز مصر و در پیمان درست یوسف مظلوم در زندان تست

در خلاص او یکی خوابی بین زود کالاه یحب المحسنین
(همان، دفتر ششم/۹۰-۲۷۸۷)
خاصیت روح انسان چنان است که اگر طعام معنوی به آن نرسد، یا غذای هم سنخ خودش به او نرسد به تدریج ضعیف و ناتوان خواهد شد و چنین انسانی از درون تهی می شود.

عشق چون کشتی بود بهر خواص	کم بود آفت بود اغلب خلاص
زیرکی بفروش و حیرانی بخر	زیرکی طنست و حیرانی نظر
عقل قربان کن به پیش مصطفی	حسبی الله گو که الله ام کافی

(همان، دفتر چهارم/۷-۱۴۰۵)

ایمان، دریچه ای به بی نهایت

ایمان در لغت به معنای تصدیق و باور داشتن است، اما به معنای اصطلاحی، معانی مختلفی برای آن بیان شده است. برخی ایمان را اعتراف به دل و اقرار به زبان و اعمال شرعی می دانند، برخی دیگر ایمان را تنها تصدیق قلبی و اقرار زبانی می دانند. از دیدگاه متصوفه ایمان اعتراف به زبان و اخلاص قلبی است و برخی نیز آن را عبارت از قبول دعوت باطنی و بیعت ولوی و حالت بعد از توبه دانسته اند که مرید در آن حالت مستعد و پذیرای احکام قلبی می گردد (سجادی، ص ۱۷۱).

ما در نماز سجده به دیدار می رویم بیچاره آنکه سجده به دیوار می برد
در اندیشه مولانا ایمان، تعلق پیدا کردن به بی نهایت و دل سپردن به محبوب و معشوق
واقعی است؛ به گونه ای که تمام وجود انسان را به خود مشغول سازد:

مشتری من خدای است او مرا	می کشد بالا که الله اشتری
خونبهای من جمال ذوالجلال	خونبهای خود خورم کسب حلال
یا رب این بخشش نه حد کار ماست	لطف تو لطف خفی را خود سزاست
دست گیر از دست ما ما را بخر	پرده را بردار و پرده ما مدر
ما ز خود سوی تو گردانیم سر	چون تویی از ما به ما نزدیکتر

(مثنوی، دفتر دوم/۴-۲۴۴۰)

آنچه در اندیشه او حول محور ایمان دارای اهمیت و قابل توجه است، سه اصل محوری است:

اصل اول

در اندیشه او ایمان انسان باید به بی‌نهایت تعلق بگیرد و هر چه ایمان انسان به بی‌نهایت و به تعبیر خودش دریا وصل شود انسان نیز وارث آن بی‌نهایت خواهد شد:

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش	بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش
منگر آن که تو حقیری یا ضعیف	بنگر اندر همت خود ای شریف
تو به هر حالی که باشی می طلب	آب می جو دائماً ای خشک لب
خشکی لب هست پیغامی ز آب	که بمات آرد یقین این اضطراب
این طلب مفتاح مطلوبات توست	این سپاه و نصرت و رایات توست

(همان، دفتر سوم / ۴۲-۱۴۳۷)

مولانا در جای دیگر در تفسیر کلمه قل در قرآن کریم معتقد است اینکه خداوند به پیامبرش می فرماید "بگو" منظور این است که ای پیامبر هرگز از خالی شدن و تمام شدن هراسی به دل راه مده، زیرا تو به دریایی حقیقی متصل شده‌ای که هرگز تمام نخواهد شد.

متصل چون شد دلت با آن عدن	هین مگو مهر است از خالی شدن
امر قل زین آمدش کای راستین	کم نخواهد شد بگو دریاست این
انصتوا یعنی که آبت را بلاغ	هین تلف کم کن که لب خشکست باغ

(همان، دفتر پنجم / ۹-۳۱۹۷)

شرط متصل شدن به این بی‌نهایت را نیز چنین بیان می کند:

چونکه با حق متصل گردید جان	ذکر آن این است و ذکر این است آن
خالی از خود بود و پر از عشق دوست	پس ز کوزه آن تلابد که در اوست
هر کسی را هست در دل صد مراد	این نباشد مذهب عشق و و داد
یار آمد عشق را روز آفتاب	آفتاب آن روی را همچون نقاب
آنکه نشناسد نقاب از روی یار	عابد الشمس است دست از وی بدار

(همان، دفتر ششم / ۴۵-۴۱۳۹)

البته برخی هم هرگز به وصال آن نمی رسند:

نور یابد مستعد تیز گوش	کو نباشد عاشق ظلمت چو موش
------------------------	---------------------------

سست چشمانی که شب جولان کنند کی طواف مشعل ایمان کنند

(همان، دفتر پنجم/۶-۲۵)

یکی از اصول چشمگیر در جهان بینی عرفانی و در مراحل سیر و سلوک به سمت مبدا جهان هستی این است که اگرچه ما در طلب کردن و ایمان خواستار رسیدن به این بی نهایت هستیم، اما در واقع کشش و جاذبه اصلی و حقیقی از جانب همان محبوب متعلق حقیقی است، در غیر این صورت انسان هرگز به ساحل آن دریای عمیق هم نمی رسد:

ای دهنده عقلها فریاد رس	تا نخواهی تو نخواهد هیچکس
هم طلب از توست هم آن نیکوئی	ما کی ایم اول تویی آخر تویی
هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش	ما همه لاشیم با چندین تلاش

(همان، دفتر ششم/۴۰-۱۴۳۸)

اصل دوم

ایمان همواره باید نو شود و انسان دائماً باید تجربه ایمانی خود را تازه کند. این بحث در واقع با مبحث مراتب ایمان و اینکه ایمان دارای شدت و ضعف می باشد مرتبط است، زیرا انسان موجودی ذو مراتب است. پس هر مرتبه ای از وجود او نیز طالب مرتبه ای از ایمان و متعلق خاص خودش می باشد. به تعبیر قرآن کریم

یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله

تازه کن ایمان نه از گفت زبان	ای هوا را تازه کرده در نهان
تا هوا تازه است ایمان تازه نیست	کین هوا جز قفل آن دروازه نیست
کرده ای تاویل حرف بکر را	خویش را تاویل کن نی ذکر را

(مثنوی، دفتر چهارم/۴-۱۰۸۲)

مفهوم عید کردن دائمی که در اشعار مولوی آمده و معتقد است انسان باید همواره در حال نو شدن باشد، در همین ارتباط است، زیرا خداوند نو آفرین و بدیع است - لا تکرار فی التجلی - بنابراین آنانکه دائم از درون نو می شوند این نو شدن و تجلیات خداوند را درک می کنند به همین جهت چنین انسان هایی هرگز کهنه نمی شوند.

عارفان زآنند دایم آمنون که گذر کردند از دریای خون
امنشان از عین خوف آمد پدید لاجرم باشند هر دم در مزید

(همان / ۴-۴۳۶۳)

به همین دلیل که رکود و سکون روحی هرگز در جان و روح اولیاء نمود پیدا نمی کند و هر دم در حال تجلی و ظهور و حرکت دائمی هستند، پس مقوله ایمان یک حقیقت تشکیکی و ذومراتب است که همواره باید نو شود:

همچو مادر بر بچه لرزیم بر ایمان خویش پس چه لرزد آن ظریف سربه سر ایمان شده

(همان / ۲۳۷۰)

این نوشدن و روند تکاملی ایمان همواره به سمت تعالی و بی نهایت درحال رشد و تکامل خواهد بود تا به عالم مستی حقیقی و تسلیم محض بنده در برابر اراده خداوند برسد که همان فنای اراده بشر در اراده خداوند است:

بیایید، بیایید که گلزار دمیده است بیایید، بیایید که دلدار رسیده است
بیارید، بیکبار همه جان و جهان را به خورشید سپارید که خوش تیغ کشیده است

(همان / ۳۲۹)

اصل سوم

آثار و برکاتی است که ایمان و احساس تعلق به بی نهایت و محبوب واقعی در روح و جان انسان ایجاد می کند. این آثار و برکات را می توان در آموزه های مولانا این چنین برشمرد:
- شکوفا شدن آفتاب در درون انسان و روشن بینی درونی، زیرا ایمان روح انسان را به سمت لطافت و پاکی می کشاند و هر چه این لطافت و درخشندگی روحی انسان بیشتر باشد، قدرت انعکاس حقایق در آن هم افزون تر می شود.

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی به نهان از او پیرسم به شما جواب گویم
به قدم چو آفتابم به خرابه ها بتابم بگریزم از عمارت سخن خراب گویم

(همان / ۶۲۱)

- فرهی و عظمت یافتن روح و جان انسان به واسطه ایمان نیز از مسائلی است که مولانا در تجربه های عارفانه خود به آن پرداخته است. از جمله در دفتر پنجم در قصه توبه گنهکاری آثار باور حقیقی به خداوند را اینچنین بیان می کند:

نام من در نامه پاکان نوشت	دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
آه کردم چون رسن شد آه من	گشت آویزان رسن در چاه من
آن رسن بگرفتم و بیرون شدم	شاد و زفت و فربه و گلگون شدم
در بن چاهی همی بودم زیون	در همه عالم نمی گنجم کنون
گر سر هر موی من یابد زبان	شکرهای تو نیاید در بیان

(مثنوی، دفتر پنجم / ۱۴-۲۳۱۰)

همچنین در دفتر دوم در داستان مرده زنده کردن حضرت عیسی (ع) شرط موفقیت و توفیق او را در پاسخ آن حضرت به مرد ساده دل چنین بیان می کند که ما انبیا به واسطه ایمان حقیقی به خداوند و اسرار و حقایق عالم می توانیم در عالم هستی تأثیرگذار باشیم. بنابراین شرط زنده کردن مردگان صرف دانستن یک سری کلمات و اوراد نیست بلکه نفوس پاک انبیاست که در عالم تأثیرگذار می شود:

گشت با عیسی یکی ابله رفیق	استخوانها دید در حفره عمیق
گفت ای همراه آن نام سنی	که بدان مرده تو زنده می کنی
مر مرا آموز تا احسان کنم	استخوانها را بدان با جان کنم
گفت خامش کن که آن کار تو نیست	لایق انفاس و گفتار تو نیست
آن نفس خواهد زیاران پاک تر	وز فرشته در روش دراک تر
عمرها بایست تا دم پاک شد	تا امین مخزن افلاک شد

(همان / دفتر دوم / ۵-۱۴۱)

- رفع خوف و غم که در تعبیر دینی نیز بسیار آمده است از آثار و برکات ایمان واقعی است. اساساً در عرفان مولانا غم حاصل رکود و سکون و در تنگنا قرار گرفتن روح بشر است:

خون غم بر ما حلال و خون ما بر غم حرام	هر غمی کو دور ما گردید شد در خون خویش
باده غمگینان خورند و ما زمی خوشدل تریم	روبه محبوسان غم ده ساقیا افیون خویش

(دیوان شمس، ۱۲۴۷)

- اخلاص در عمل نیز از مهم ترین برکات ایمان است.

هست ایمانش برای خواست او	نه برای جنت و اشجار او
ترک کفرش هم برای حق بود	نه زبیم آنکه در آتش رود

آنگهان خندد که او بیند رضا
بنده ای کش خوی و خلقت این بود
همچو حلوی شکر او را قضا
نه جهان بر امر و فرمانش رود
پس چرا لابه کند او یا دعا
که بگردان ای خداوند این قضا
پس چرا گوید دعا الا مگر
در دعا بیند رضای دادگر

(مثنوی/ دفتر دوم / ۳-۱۹۱۱)

عشق راهی به رهایی

نگاه مولانا به عشق نیز نگاه ویژه‌ای است. در اندیشه او عشق یک موجود تمام عیار و کامل است و وقتی به سراغ انسان می‌آید تمام هستی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد نه اینکه با بخشی از وجود او سروکار داشته باشد، زیرا انسان در زندگی روزمره خود با دو دسته از مسائل روبه رو می‌شود: مسائلی که با بخشی از هستی و وجود او مرتبط می‌شود و دسته دوم مسائلی که همه هستی انسان را می‌طلبند و با تمام وجود او سروکار دارد:

عشق را صد ناز و استکبار هست
عشق با صد ناز می‌آید بدست
عشق چون وفا می‌خورد
در حریر بی وفا می‌ننگرد
تو به یک خواری گریزانی ز عشق
تو بجز نامی چه می‌دانی ز عشق

(همان، دفتر ششم / ۶-۱۱۶۴)

به همین جهت عشق مختص به خواص است نه عوام و همه کس محرم ورود به این درگاه مقدس نمی‌شود.

عشق چون کشتی بود بهر خواص
کم بود آفت بود اغلب خلاص

(همان، دفتر چهارم / ۱۴۰۵)

در اندیشه مولانا آخرین حد مراحل سیر و سلوک که سالک را به مقصد اقصی می‌رساند عشق است و تحصیل این کمال روحانی جز از راه تبدیل مزاج روحانی و ولادت ثانی ممکن نیست و آن نیرویی که از عهده این تبدیل مزاج روحانی و قلب ماهیت بشر برمی‌آید عشق است (همایی، ص ۸۱۰).

در آموزه‌های مولانا قصه نزار عشق و عقل به عنوان دو مرتبه از وجود انسان مطرح شده است، اما آنچه در تعالیم او از برجستگی خاصی برخوردار است مراتبی است که او برای عقل قائل است و این نگاه ذومراتب داشتن به حقیقت انسان از بالاترین و ژرف ترین تعالیم

معنوی عرفا بالاخص مولانااست. گاهی این، این عقل را ممدوح می‌نامد که منشا ایمان و سعادت حقیقی و تسلیم در برابر خداوند است:

بی ز مفتاح خرد، این قرع باب از هوی باشد نه از روی صواب

اما در برابر آن عقل مذموم است که منشأ تزویر، مکر، خودخواهی و سود پرستی است و مانع اصلی تسلیم و انقیاد در برابر حق است. در قصه سجده نکردن شیطان و مطرود درگاه الهی شدن نیز، شیطان را محروم از این درک می‌داند اگر چه علم دین داشت، ولی این علم هرگز برای او آنقدر تواضع و ذلت به وجود نیاورد، لذا راز خلقت انسان بر او مغفول ماند و از امر خداوند مبنی بر سجده بر آدم سرپیچی کرد (همان، ص ۴۶۶).

علم بودش چون نبودش عشق دین او ندید از آدم الا نقش طین
گرچه دانی دقت علم ای امین زانت نگشاید دو دیده غیب بین

(مثنوی، دفتر ششم/ ۶۰- ۲۵۹)

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن
آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را

(همان، دفتر دوم/ ۲۳۳۰)

عقل در اینجا عقل جرئی حسابگر است که از وهم و ظن تغذیه می‌شود، یعنی عقلی که تمام احساس عجب و خودخواهی انسان از او سرچشمه می‌گیرد، اما عقل به معنای حقیقی آن همان عقل شهودی و کلی است که حقایق امور را به شایستگی درک می‌کند و مختص برگزیدگان خداوند است:

لا ابالی عشق با شد نی خرد عقل آن جوید کز آن سودی برد
ترک تاز و تن گداز و بی حیا در بلا چون سنگ زیر آسیاب
نه خدا را امتحانی می‌کند نه پی سود و زیبانی می‌رود
پاک می‌بازد نباشد مزد جو آنچنانک پاک می‌گیرد ز هو

(همان، دفتر ششم / ۷۰- ۱۹۶۷)

در اندیشه عارفانه مولانا مراد از عشق، عشق حقیقی است که معشوق در آن معشوق حقیقی است، نه عشق‌هایی که رنگ هوس و ریا دارد و انسان را به سرچشمه معنویت و تعالی روح نمی‌رساند:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

کاش آن هم ننگ بودی یکسری	تا نرفتی آن همه بد داوری
عشق آن زنده گزین کو باقی است	کز شراب جان فزایت ساقی است
عشق آن بگزین که جمله انبیاء	یافتند از عشق او کار و کیا
تو مگو ما را بدان شه بار نیست	باکریمان کارها دشوار نیست

(همان، دفتر اول/۱۰-۲۰۵)

مهم‌ترین ویژگی این عشق در تعالیم او دو طرفه بودن است، یعنی اشتیاق و شوق هم از ناحیه عاشق است و هم از ناحیه معشوق، در واقع کشش اصلی از ناحیه معشوق ازلی است که چون آهن ربا موجودات را به سمت خود جذب می‌کند:

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو	که نه معشوقش بود جو یای او
لیک عشق عاشقان تن زه کند	عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون در این دل برق مهر دوست جست	اندر آن دل دوستی می دان که هست
در دل تو مهر حق چون شد دو تو	هست حق را بی گمانی مهر تو
هیچ بانگ کف زدن ناید به دست	از یکی دست تویی دست دیگر
حکمت حق در قضا و در قدر	کرده ما را عاشقان یکدیگر
تشنه می نالد که ای آب گوار	آب هم نالد که کو آن آبخوار
هست هر جزوی ز عالم جفت خواه	راست همچون کهربا و برگ کاه

(همان، دفتر سوم/۴۴۰۱-۴۳۹۲)

در مراتب عمیق عشق که فنای عاشق است، مرتبه تسلیم و رضا و فنای در معشوق است و عاشق را اختیاری نیست، زیرا اراده او در اراده معشوق حقیقی ذوب شده است:

عاقبت جوینده یا بنده بود	که فرج از صبر زاینده بود
تانسوزم کی خنک گردد دلش	ای دل من خاندان و منزلش
خانه خود را همی سوزی بسوز	کیست آنکس که بگوید لایجوز
خوش بسوز این خانه را ای شیر مرد	خانه عاشق چنین اولی ترست

(همان، دفتر ششم/۶۱۰-۵۹۵)

تجربه عاشقانه مولانا با دیدار شمس تبریزی افق‌های تازه و عمیق‌تری پیدا کرد، او در تجربه عاشقانه خودش، عشق خود را همچون یک قمار عاشقانه وصف می‌کند که حاضر

می‌شود همه چیز را در پای آن قمار ببازد، ولی همواره در حسرت تکرار آن تجربه قمار عاشقانه است که آن ایثار را دوباره تکرار کند.

خنک آن قمار بازی که بباخت هر چه بودش بماند هیچش الا هوس قمار دیگر

(دیوان شمس، ۱۰۸۵)

زیرا در اندیشه او زندگی بدون این تجربه هیچ ارزشی ندارد:

هر که اندر عشق یابد زندگی کفر باشد پیش او جز بندگی

هفت دریا اندر او یک قطره ای جمله هستی ز موجش چکره ای

(همان، دفتر پنجم / ۱۸۶۶)

و تنها شرط رسیدن به حیات جاودانه و رمز پایداری انسان در رسیدن به این عشق حقیقی است:

جمله پاکی‌ها از آن دریا برنند قطره هاش یک به یک مینا گرد

آزمودم، آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی، پایداری است

اقتلونی، اقتلونی یا ثقات ان فی قتلی حیاتاً فی حیات

(همان، دفتر سوم / ۱۰-۳۸۳۷)

آثار و برکات عشق

عشق درمانی از تعالیم برجسته در آموزه‌های مولانا است، از منظر مولانا عشق همچون یک طبیب معنوی و روحانی بر بالین انسان می‌آید و شفای بیماری‌ها و آلام روحی اوست. این کیمیا البته آثار و برکات بسیاری برای انسان به ارمغان خواهد آورد و از دریچه‌های مختلفی روح و جان انسان را جلا و صفا خواهد داد و خود حقیقی او را که زیر حجاب خود مجازی او مدفون شده متحول خواهد ساخت:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت‌های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص و آمد و چالاک شد

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

(همان، دفتر اول / ۶-۲۱)

برخی از مهم‌ترین آثار و برکات عشق در تعالیم معنوی مولانا چنین است:

- رسیدن به وحدت و عبور از کثرت‌ها: چون انسان عاشق تنها معشوق حقیقی خود را می‌بیند بنابراین از عالم کثرات و اختلافات متمایز می‌شود. تا زمانی که انسان تجلی خداوند را در اشیا و موجودات نبیند، در عالم کثرت است، اما اگر تجلی فعلی خداوند را در هستی ببیند و جنبه الهی اشیا را دریابد به وادی وحدت گام نهاده است:

عشق در هر دل که ماوی می‌کند	ازدوئی آن دل مبرای می‌کند
چست تعظیم خدا افراشتن	خویشتن را خوار و خاکی داشتن
چست توحید خدا آموختن	خویشتن را پیش واحد سوختن
گر همی خواهی که بفریزی چو روز	هستی همچون شب خود را بسوز

(همان، دفتر اول/ ۱۵-۳۰۱۳)

- از بین رفتن غم‌ها و اندوه‌ها، در اندیشه مولانا اندوه و غم نتیجه رکود روح بشر است. وقتی انسان به این تنگناهای روحی دچار شود و احساس مالکیت بر خود و دیگران را در سر بیرواند، از کامیاب نشدن و نرسیدن به آرزوها ملول و دل‌تنگ می‌شود:

در خانه غم بودن از همت دون باشد	واندر دل دون همت اسرار تو چون باشد
بر هرچه همی لرزی می دان که همان ارزی	زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

(دیوان شمس، ۶۰۹)

هست هشیاری زیاد ما مضمی	ماضی و مستقبلت برده خدا
آتش اندرزن به هر دو تا به کی	پر گره باشی از این دو هم چونی
تا گره بانی بود همراز نیست	همنشین آن لب و آواز نیست

(مثنوی، دفتر اول/ ۷-۲۲۰۵)

- دلیری و شجاعت انسان در مواجهه با مسائل و مشکلات: از همه مهم‌تر شجاعت برخورد با خویشتن و نفی وجود دروغین خویش که ناشی از پندارهای تخیل عجب و غرور بر خویشتن است:

ترس مویی نیست اندر کیش عشق	جمله قربانند اندر پیش عشق
لاتخف دان چونکه خوفت داد حق	نان فرستد چون فرستادت طبق
در ره معشوق ما ترسندگان را کار نیست	جمله شاهانند، آنجا بردگان را بار نیست
گر نهی پرگار بر تن تا بدانی حد ما	حد ما خود ای برادر لایق پرگار نیست

(همان، دفتر پنجم/ ۲۱۸۴)

- تابندگی و درخشندگی روحی که به واسطه فربهی روحی پدیدار می‌شود و انسان از حصارهای زمان و مکان بیرون می‌رود و به پایبندگی و جاودانگی می‌رسد:

مردم بودم زنده شدم، گریه بودم خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا	زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم
چشمه خورشید توئی سایه گه بید منم	چونک زدی بر سر من پست و گدازنده شدم
تابش جان یافت دلم و بشکافت دلم	اطلس نوبافت دلم دشمن این زنده شدم
زهره بودم ماه شدم چرخ دو صد تاح شدم	یوسف بودم زکون یوسف زاینده شدم

(دیوان شمس، ۱۳۹۳)

- عشق بهترین و سریع‌ترین راه برای رسیدن به معشوق حقیقی و ازین بردن حجاب‌های ظلمانی و نورانی روح انسان است .

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه	سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
گرچه زاهد را بود روزی شگرف	کی بود یک روز او خمین الف
زاهد با ترس می‌تازد به پا	عاشقان پران تر از برق و هوا
کی رسند آن خائفان در گرد عشق	آسمان را فرش سازد درد عشق

(مثنوی / دفتر سوم / ۲۱۹۳)

مولوی در مورد سر موفقیت و محبوبیت پیامبر اکرم (ص) معتقد است، اینکه خداوند در وصف او فرمود:

« لولاک، لما خلقت الافلاک، اگر تو نبودی، جهان را خلق نمی‌کردم » به خاطر همین عشق و اخلاص او بود:

شد چنین شیخی گدای کو به کو	عشق آمد لا ابالی اتقوا
با محمد بود عشق پاک جفت	بهر عشق او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد	پس مر او را زانباء تخصیص کرد
گر نبودی بهر عشق پاک را	کی وجودی دادمی افلاک را

(همان، دفتر پنجم / ۹ - ۲۷۳۴)

همچنین در قصه معراج پیامبر (ص) نیز راز برتری پیامبر (ص) بر جبرئیل را در سفر معراج چنین بیان می‌کند:

گفت هین او را بیر اندر بیم گفت اونی من حریف تونی ام

بازگفت او را بپرای پرده سوز
من به اوج خود نرفتستم هنوز
گفت بیرون زین حد ای خوش فرمن
گر زخم پری بسوزد پر من
احمد ار بگشاید آن پر جلیل
تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
حیرت اندر حیرت آمد زین قصص
بیهشی خاصگان اندر اخص

(همان، دفتر چهارم/۳۷۹۹)

- نو شدن و تجدید حیات روحی از بالاترین آثار و برکات عشق است که در تعالیم معنوی مولانا به تصویر کشیده شده است، زیرا تلاطم و حرکت همیشگی از مهم ترین ویژگی های روحی عارفان است:

از جمادی مردم و نامی شدم
و از نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
از چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملائک بال و پر
واز ملک هم بایدم جستن ز جو
کل شئی هالک الا وجهه

(همان، دفتر سوم/۳۹۰۰)

انسان هنگامی واجد نو شدن واقعی می شود که هویت جدیدی پیدا کند و تنها جامعه بیرون را نو نکند، بلکه تمام شخصیت خود را نو و شخصیت قبلی خود را قربانی کند. تمثیل آب دریا با نو شدن و به قربانگاه بردن عزیزترین سرمایه خود در تمثیل مولانا مشهود است:

دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می کشد
غرق دریائیم و ما را موج دریا می کشد
آنچنان در پیش او شیرین و خوش جان می دهیم
کان ملک ما را به شهد شیر و حلوا می کشد
خویش فربه می نمائیم از پی قربان عید
کان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا می کشد
نیست عزرائیل را بر عاشقان دست و رهی
عاشقان عشق را هم عشق و سودا می کشد

(دیوان شمس، ۷۲۸)

در تعابیر دینی هم آمده که تا انسان عزیزترین چیزها را فدا نکند به حقیقت شیرینی و کمال نمی رسد.

لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون، هرگز به نیکی نمی رسید مگر اینکه از آنچه خود دوست می دارد انفاق کنید (آل عمران/۹۲).

این نو شدن و تجدید حیات معنوی در اندیشه عارفان به طور اعم و در آموزه‌های مولانا به طور اخص دو مرحله دارد:

مرحله اول

پیراستن و زودودن زنجیرهای رذائل اخلاقی از دست وپای روح و جان انسان تا از درون به آزادگی روحی و درونی برسد. نقش عشق در این مرحله در زودودن این زنجیرها بسیار حائز اهمیت است:

بی غرض نبود به گردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان
(مثنوی، دفتر اول/ ۲۸۰۵)

هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد
(همان، دفتر اول/ ۲۲)

سخت نازک گشت جانم از لطافت‌های عشق دل نخواهم، جان نخواهم، آن من کوه، آن من
(دیوان شمس، ۱۹۴۶)

در قرآن کریم به این حقیقت اشاره شده که انسان گاهی چنان روحش دچار این زنجیرها و زشتی‌ها می‌شود که حتی از روبه‌رو شدن با زیبایی‌های حقیقی جهان هستی لذت نمی‌برد و زشتی‌ها برای او شادی آفرین می‌شود

و اذا ذکر الله وحده اشمزت قلوب الذین لا یؤمنون بالاخره و اذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون، وقتی نام خداوند ذکر شود آنانکه به آخرت ایمان ندارند ملول و دل‌تنگ می‌شوند ولی وقتی چیزهای مادون - غیر خدا- آن ذکر شود آنان شاد می‌شوند (زمر/ ۴۵).

مرحله دوم

آراستن روح انسان به فضائل و محاسن اخلاقی مرحله بعدی است. فضائل از جنس حقیقت بشر هستند و انسان را به خویشتن واقعی او نزدیک‌تر می‌کنند، چنانکه رذائل انسان را از خویش بیگانه می‌کنند، چون از جنس حقیقت انسان نیستند، نقش عشق در شناخت حقیقت این فضائل و منور کردن وجود انسان به آنها بسیار با اهمیت است، زیرا این توجه

انسان به کمال در این مرحله هر لحظه نسبت به قبل رو به تکامل است و هرگز رکود و سکون و ملامت بیار نمی آورد:

ذکر حق پاک است چون پاکی رسید
رخت بر بندد برون آید پلید
چون در آید نام پاک اندر دهان
نه پلیدی ماند و نه اندهان

(مثنوی / دفتر سوم / ۸۵)

اوج این تغییر و تحول در نو شدن دائمی انسان به ادب باطنی و حضور دل در محضر محبوب و معشوق حقیقی است، که مولانا در قصه ابراهیم ادهم به بهترین وجهی پرده از آن برداشته است:

دل نگه دارید ای بی حاصلان
در حضور حضرت صاحب دلان
نزد اهل تن ادب در ظاهر است
که خدا ز ایشان نهان را ستر است
نزد اهل دل ادب در باطن است
که نهانشان بر سرائر فاطن است
تو به عکسی پیش کوران بهر جاه
با حضور آیی نشینی پایگاه
پیش بینایان کنی ترک ادب
نار شهوت را از آن گشتی حطب

(همان، دفتر دوم / ۶-۳۲۲۳)

نتیجه

اگر مهم‌ترین رسالت عرفان را وصال به خداوند و خداگونه شدن بدانیم، طبیعتاً توجه به استعداد های روحانی و معنوی انسان و زمینه‌سازی و پرورش آنها از اهمیت زیادی برخوردار خواهد بود. چنانچه در تعلیمات مولانا این مسئله بسیار برجسته است. مولانا که از طرفی وارث تعالیم عمیق عارفان پیش از خود و از طرف دیگر خود واجد تجربه‌های عمیق عرفانی بود، مسئله تکامل معنوی انسان را که از دغدغه‌های بنیادین بشر طی تاریخ بوده است، در دو سطح مطرح کرد:

از یک جهت، توجه او به موانع این خودشکوفایی بود، که در یک مرتبه از خود بیگانگی روحی و قطع ارتباط آگاهانه با خود الهی است، و در مرتبه دیگر ردائل و بیماری‌های اخلاقی که آنچنان بر دست و پای روح انسان می‌چسبد که اجازه شکوفایی معنوی را به او نمی‌دهد.

از جهت دیگر، در خودشکوفایی معنوی توجه مولانا به دو مسئله ایمان و عشق است. ایمان از آن جهت که حقیقتی ذو مراتب است، همواره انسان را به نو شدن فرا می‌خواند و اجازه توقف و سکون به او نمی‌دهد. در مرتبه دیگر عشق در اندیشه مولانا چون خودش وافی و تمام عیار است، تمام وجود انسان را تصرف می‌کند و تمام شخصیت مجازی و دروغین او را از بین می‌برد و وجود مالکانه او را که منشأ همه رذیلت‌های درونی اوست به وجود ایثارگرانه و عاشقانه تبدیل می‌کند، و همچون طیبی روحانی روح انسان را به سلامتی کامل می‌رساند.

منابع

قرآن کریم

- الن تورن، *تقدم مدرنیته*، ترجمه مرتضی مردیها، تهران، گام نو، ۱۳۸۰.
- زرین کوب، عبدالحسین، *جستجو در تصوف*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶.
- دیویدری، گریفین، *خدا و دین در جهان پست مدرن*، ترجمه حمیدرضا آیت الهی، تهران، آفتاب توسعه، ۱۳۸۱.
- سروش، عبدالکریم، *قصه ارباب معرفت*، تهران، مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۹.
- فروزان فر، *بدیع الزمان*، شرح مثنوی شریف، ج ۳، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
- _____، *احادیث و قصص مثنوی*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱.
- فروم، اریک، *داشتن و بودن*، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، فیروزه، ۱۳۸۲.
- قمی، عباس، *مفاتیح الجنان*، قم، جامعه القرآن الکریم، بی تا.
- گنون، رنه، *بحران دنیای متجدد*، ترجمه ضیاءالدین دهشیری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲.
- مولوی، محمد بن محمد بلخی، *مثنوی معنوی*، تصحیح عبدالکریم سروش، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۸.
- _____، *دیوان کبیر (شمس)*، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، نشر زهره، ۱۳۷۸.
- کاشفی، ملا حسین، *لب لباب مثنوی*، تصحیح حاج سید نصر الله تقوی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۵.

نصر، سید حسین، *انسان و طبیعت*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۱.

همایی، جلال‌الدین، *مولوی نامه*، تهران، هما، ۱۳۸۵.